بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ کہ دریں ایام فرحت التیام کتاب لاجواب مفید طلاب یعنی

صرف میر

مع

نحو میر

بتصحیح تام و [illegible] باہتمام [illegible] محمد عبد الاحد [illegible]

در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب
قوت دهد ترا خدای برتر در دین و دنیا ۱۲
بر سه قسم ست اسم و فعل و حرف اسم چون رجل
وعلم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من
و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و
در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ
بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از ان معنیهای متفاوت

و تصریف در اسم اندک باشد چون رَجُل رَجُلانِ رِجال رُجَیل و تصریف

در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا اِضْرِبْ یَضْرِبُ یَضْرِبان یَضْرِبُون

آخر و تصریف در حروف نباشد زیراکه در حرف تصریف نیست فصل

اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو

جهت است یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد و

دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی

و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام است

پس هر حرفیکه در مقابلهٔ یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود چون نَصَرَ که بروزن

فَعَلَ است و نَصْر که بروزن فَعْل است و هر حرفیکه در مقابلهٔ اینها

باشد زائده بود چون ضارِب و ناصِر که بروزن فاعِل است

و یَنْصُرُ و یَطْلُبُ که بروزن یَفْعُلُ است و در بنای رباعی اسم و

فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْس فَرَس کَتِف

ای وزن — بجلد و بچیا — اسب — شانه

حَضَوْلَجٌ عَنْكَبُوتٌ إِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیارست و اسم
رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزید
فیه وی کثرست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ
جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه وی بغایت اندک است و اوزان او
پنجست عَضْرَفُوطٌ قَبَعْثَرَى قَرْطَبُوسٌ خَزَعْبِيلٌ خَنْدَرِيسٌ فصل ثلاثی
مجرد را سه صیغه است نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیارست
چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ بر وزن
فَعْلَلَ و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور شود **فصل** هر آن
فعلی که در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد
آنرا صحیح و سالم خوانند چون ضَرَبَ و نَصَرَ و هر چه در وی همزه
باشد آنرا مهموز خوانند چون أَمَرَ و أَخَذَ و هر چه در وی تضعیف
باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس باشد آن را
مضاعف خوانند چون مَدَّ و مَسَّ و هر چه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفیکه منقلب باشد
از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود آنرا
معتل الفا و مثال گویند چون وَعَدَ و وَعْدًا و اگر بجای عین بود
آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای لام
بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمٰی و اگر در معتل
دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای
فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وِقَایَة و وَقٰی و اگر در
مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طَیٌّ
و طَوٰی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت

صحیح ست و مثال ست و مضاعف ٭ لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

و احوال هر یکی از اینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان
گذشته و هر یکی را مستقبلی ست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل

فعل ست است یفعُل چون نَصَرَ یَنصُرُ و یفعِل چون ضَرَبَ یَضرِبُ
یاری کرد ۱۲ — زد ۱۲

و یفعَل چون منع یمنعُ و مستقبل فعِلَ دو است یفعَل چون عَلِمَ یعلَمُ
باز داشت ۱۲ — مکسور العین ۱۲ — دانست ۱۲

و یفعِل چون حَسِبَ یحسِبُ و مستقبل فعُلَ یکیست یفعُلُ چون شَرُفَ
پنداشت ۱۲ — مضموم العین ۱۲

یشرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد ست از حروف
بزرگ شد

زوائد شش ست فَعَلَ یفعُلُ و فعَلَ یفعِلُ و فعَلَ یفعَلُ
و این سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف
حرکت عین ماضی ست و فعِلَ یفعَلُ و فعِلَ یفعِلُ و فعُلَ یفعُلُ و این
سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین
ماضی ست **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور ست **باب
افعال** اَفعَلَ یُفعِلُ اِفعالاً چون اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً **باب تفعیل** فَعَّلَ
یُفَعِّلُ تفعیلاً چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تصریفاً **باب مفاعلة** فاعَلَ یُفاعِلُ مفاعلةً
چون ضارَبَ یُضارِبُ مضاربةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف
زائد ست **باب افتعال** اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ
اِکتساباً **باب انفعال** اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً
کسب کردن ۱۲ — گردیدن ۱۲

باب تفعّل تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ يَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً باب
تفاعل تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً چون تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُباً
باب افعلال اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلَالاً چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً
و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد ست باب افعیلال
اِفْعَالَّ يَفْعَالُّ اِفْعِيلَالاً چون اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَاراً باب استفعال
اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً چون اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً
و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائد ست فصل
ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد و مستقبل
و نیز یکیست فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالاً چون دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً
و دِحْرَاجاً و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تَفَعْلَلَ
يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً و در ماضی این
باب یک حرف زائد ست باب افعنلال اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلَالاً چون
اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً باب افعلّال اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلَّالاً چون
اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد ست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند

فصل فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود شش غائب را بود سه ازان مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و سه ازان مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود سه ازان مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه ازان مؤنث را چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو ازان حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرْبًا

ضَرَبُوْا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوْا تا آخر حَسِبَ حَسِبَا

حَسِبُوْا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوْا تا آخر و مستقبل چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ

یَضْرِبُوْنَ تا آخر یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ یَعْلَمُوْنَ تا آخر یَمْنَعُ یَمْنَعَانِ یَمْنَعُوْنَ تا آخر

یَحْسِبُ یَحْسِبَانِ یَحْسِبُوْنَ تا آخر یَشْرُفُ یَشْرُفَانِ یَشْرُفُوْنَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف

اَتَیْنَ در اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف

مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلَ یُفْعِلُ

و فَعَّلَ یُفَعِّلُ و فَاعَلَ یُفَاعِلُ و فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم

باشد ابداً و فعل مستقبل معنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی

یعنی مشترکست درهردو زمانه علی ما هو الصحیح ۱۲

اَنْصُرُ یاری کنم و سیکنم و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال

همچنین یاری میکنم چون لانصر ۱۲

را بود چون لَیَضْرِبُ یعنی میزند آن یکمرد و اِنِّیْ لَیَحْزُنُنِیْ الآیة و اگر

بدرستیکه در غم می اندازد مرا ۱۲

سین یا سوف در آید چون سَیَنْصُرُ و سوف یَنْصُرُ استقبال را بود

در اول ۱۲

یعنی قریبست که یاری خواهد کرد **فصل** بدانکه الف

در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و

واو در نصروا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست وتای ساکن در نصرت
علامت تانیث فاعل ست وضمیر فاعل نیست والف در نصرتا
علامت تثنیهٔ مؤنث وضمیر فاعل ست وتا علامت تانیث ست
ونون در نصرن علامت جمع مؤنث غائب وضمیر فاعل ست
وتای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر وفاعل فعل ست
بجهت دلالت او بر ذات مذکر
وتای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مؤنث وفاعل فعل ست
بجهت دلالت او بر ذات مؤنث
وتما در نصرتما گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر است وگاه ضمیر تثنیهٔ
مخاطبهٔ مؤنث وفاعل فعل ست وتم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب
زیراکه دلالت میکند بر انفس
مذکر وفاعل فعل ست وتن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبهٔ مؤنث وفاعل
چراکه دلالت میکند بر
فعل ست وتای مضموم در نصرتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر
خواه مؤنث وفاعل فعل ست ونا در نصرنا ضمیر متکلم باغیر ست خواه
تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث وفاعل فعل ست وفاعل نصر و
نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید ونصرت هند و
شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو وهند نصرت ای هی

و یا در یَنْصُرُ حرف استقبال و علامت غیبت ست و یا در یَنْصُرَانِ نیز علامت
چون غائب شود هست او در متکلم و مخاطب لهذا برائے علامت آن حرفی آورد که از وسط مخارج بوده باشد فافهم ۱۲
غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست
و نون در وی عوض رفع ست که در واحد بود یعنی یَنْصُرُ و یا در یَنْصُرُوْنَ
نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر است و
فاعل فعل و نون در وی عوض رفع ست که در یَنْصُرُ بود و این ضمه که
هست برای مناسبت واو ست و تا در تَنْصُرُ و تَنْصُرَانِ علامت غیبت
و حرف استقبالست و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و نون
عوض رفع ست که در واحد بود یعنی در تَنْصُرُ و یا در یَنْصُرْنَ علامت غیبت و
حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مونث غائب و فاعل فعل ست و تا در تَنْصُرُ
مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و در وی اَنْتَ مستتر ست و انما که
فاعل ست و تا در تَنْصُرَانِ علامت خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و
ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در تَنْصُرُ بود و تا در تَنْصُرُوْنَ علامت
خطاب ست و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع ست که در
واحد بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُوْنَ

وتا در تَنْصُرِیْنَ علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مؤنث و فاعل فعل ست
و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است و تا در تَنْصُرَانِ الف
مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت تثنیه
مؤنث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده
است و تا در تَنْصُرْنَ مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون
ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل ست و همزه در اَنْصُرُ علامت نفس متکلم ست
و انا در وی مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و نون در نَنْصُرُ علامت
متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مؤنث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر ست
دائما و فاعل فعل ست اما فاعل یَنْصُرُ تَنْصُرُ شاید که ظاهر باشد چون یَنْصُرُ
زیدٌ و تَنْصُرُ هندٌ و شاید که مستتر باشد چون زیدٌ یَنْصُرُ ای هو و هندٌ تَنْصُرُ
ای هی **فصل** بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَنْ و لَنْ و اِذَنْ
و کَیْ در آید منصوب گردد چنانچه اَنْ اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ و کَیْ
اَطْلُبَ و نونها یکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصبی چون لَنْ یَطْلُبَا لَنْ یَطْلُبُوا
لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِیْ و نون در یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بر حال خود

باشد که ضمیر فاعل ست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند حرکت آخر در
پنج لفظ سفیند در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب و تَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب و
مونث غائب و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها نیکه عوض رفع
یعنے نون اعرابی ۱۲
بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی
ای بعلامت جزمی ۱۲
و اِنْ شرطیه چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوْا الخ لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوْا الخ
یعنے لم ۱۲
لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا الخ لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا الخ اِنْ
یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوْا الخ و لام امر در شش صیغه غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ
لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه
گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ **فصل**
امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند **و طریق** اخذ آنست که
حرف مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج بهمزه نباشد امر بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر
مستقبل باشد بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد قَصِّرْ قَصِّرَا قَصِّرُوا

ضَرَبِي ضَرَبَا فَاضْرِبْنَ و برین قیاس بود درباب مفاعلت چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوا آه و درباب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا
تا آخر و درباب فعللة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر مابعد حرف مستقبل
ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست پس
اگر مابعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و نون عوض
رفع را وقتی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ
و اگر مابعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون
اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي
اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بماقبل خود ساقط گردد در
عبارت و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی **لازم** آنست که از فاعل
تجاوز نکند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و **متعدی**
آنست که از فاعل درگذرد و بمفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل
لازم را بهمزهٔ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اَذْهَبْتُ زَیْدًا او فَرَّحْتُهُ وذَهَبْتُ بِزَیْدٍ وانْطَلَقْتُ بِهِ

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را بضم کنند وعین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر وضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر ومُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر وحُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر ودر باب افعال همزه را مضموم وعین فعل را مکسور کنند چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوا تا آخر وهمچنین در باب مفاعلت لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر ودر باب تَفَعُّل وتَفَاعُل تا وفا مضموم کنند وعین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر والف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر در باب افتعال همزه وتا مضموم شوند وعین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر ودر باب انفعال همزه وفا مضموم شوند وعین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوا تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر ودر باب استفعال همزه وتا را مضموم کنند وعین را مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا تا آخر ودر باب افعیلال همزه وعین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون اُحْمُورَّ اُحْمُورَّا اُحْمُورُّوْا
تا آخر ودر باب فَعْلَلَة فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا
تا آخر ودر باب تَفَعْلُل تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوْا تا آخر ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون
اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر ودر باب اِفْعِلَّال همزه وعین مضموم شوند ولام
اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر **فصل** چون فعل مستقبل را
از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بالضم کنند اگر مضموم نباشد وعین را بالفتح
کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ ويُكْرَمُ ويُضَارَبُ ويُصَرَّفُ ويُتَصَرَّفُ و
يُكْتَسَبُ ويُتَضَارَبُ ويُحْمَرُّ ويُسْتَخْرَجُ ويُحْمَارُّ ودر رباعی لام را مفتوح کنند
بجای عین کلمه چون يُدَحْرَجُ ويُتَدَحْرَجُ ويُحْرَنْجَمُ ويُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه
امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا
تا آخر وبرین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد ومزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه
فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ
اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ ودر مجهول گوئی

لِتَطْلُبْنَ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَ لِتُطْلَبُنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِتَطْلُبْنَانِّ و در امر غائب
معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ
لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید
چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو و یا در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبهٔ مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون
تاکید و میان نون جمع مؤنث که ضمیر است و هرجا که نون تاکید ثقیله در آید نون
تاکید خفیفه نیز در آید الا در تثنیهٔ مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون أُطْلُبَنْ
أُطْلُبُنْ أُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی
مجرد بر وزن فاعل آید فاعلاً چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ
طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که بر وزن فَعِیلٌ آید
چون شَرُفَ یَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فهو شَرِیفٌ و بر وزن فَعَلٌ نیز آید
چون حَسُنَ یَحْسُنُ حُسْنًا فهو حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ و
فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

۱۸

وبروزن فعلان نیز آید چون رجل لحیان و مرد خوب بزین وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضرّاب وامرأة ضرّاب مذکر و مؤنث دروی یکسان ست وفعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب وامرأة طلوب وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه چون رجل علّامة وامرأة علّامة و رجل فروقة وامرأة فروقة

(مرد بسیار خواهنده ۱۲ — مرد بسیار دانا ۱۲ — مرد بسیار فرق کننده ۱۲)

ومفعال ومفعیل وفعّیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث دروی یکسان ست چون رجل مفضال وامرأة مفضال و رجل منطیق وامرأة منطیق و رجل شرّیر وامرأة شرّیر وفعّال نیز مبالغه را بود چون رجل طوّال وامرأة طوّال

(مرد بسیار فضل ۱۲ — مرد بسیار گو ۱۲ — مرد بسیار شر ۱۲)

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ماقبل آخر مکسور گردد واگر مکسور نباشد چون مُکرِم و مُدحرِج و متدحرِج واسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

۱۹

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چون

مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی

فصل مثل فا از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نیامده است و مثال واوی از باب

فَعَلَ یَفْعِلُ می آید اَلْوَعْدُ وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا

تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است

در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُوْنَ

تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم واو

را حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شد با و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت

باب امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِیْ عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله عِدَنَّ

عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

امر غائب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز آن

و جمله دانسته شد و حال با لَمْ و لَمَّا و اِنْ شرطیه چنانست که در صحیح دانسته

شد و با لَنْ ناصبه لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا تا آخر ماضی مجهول وُعِدَ

وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول یُوْعَدُ

تیٖ مَدَانِ یُوْعَدُوْنَ تا آخر و بازپسی آمد زیرا که کسره نیفتاد اسم فاعل وَاعِدٌ

وَاعِدَانِ وَاعِدُوْنَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُوْدٌ مَوْعُوْدَانِ مَوْعُوْدُوْنَ

تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْمَیْسِرُ قمار باختن ماضی

معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ

یَیْسِرُوْنَ تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوْا تا آخر بانون

ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر بانون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ

اِیْسِرِنْ امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوْا تا آخر اسم فاعل و

اسم مفعول بر قیاس صحیح ماضی مجهول یُسِرَ تا آخر مستقبل مجهول یُوْسَرُ تا آخر

مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو

وَاجِلٌ وذاک مَوْجُوْلٌ الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلْوَضْعُ

نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ وذاک مَوْضُوْعٌ الامر منه ضَعْ و

از باب فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وَارِمٌ الامر

منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعُلَ یَفْعُلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ یَسِمُ

وَسْمًا فهو وَاسِمٌ وذاک مَوْسُوْمٌ الامر منه اَوْسِمْ والنهی عنه لا تَوْسِمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم

قَالَ قَالَا قَالُوْا الخ قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بود و بنا **مستقبل معلوم** یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یَقُوْلُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و ترا رسد که گوئی قُلْ از تَقُوْلُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِيَقُلْ لِيَقُوْلَا لِيَقُوْلُوْا تا آخر نهی غائب لَا يَقُلْ لَا يَقُوْلَا لَا يَقُوْلُوْا تا آخر امر حاضر بانون ثقیله قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر بانون **خفیفه** قُوْلَنْ قُوْلُنْ قُوْلِنْ

امر غائب با نون ثقیله لیقولنّ لیقولانّ لیقولنّ تا آخر و نهی
لا یقولنّ لا یقولانّ لا یقولنّ تا آخر و نون خفیفه لا یقولن لا یقولن
لا تقولن در قولن ولیقولن ولا یقولن واو باز پس آمد زیرا که التقای
ساکنین نماند ماضی مجهول قیل قیلا قیلوا تا آخر قیل در اصل قُوِل بود
کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت قاف قِوْل شد
واو ساکن ما قبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا و واو از قلن تا
آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت معلوم و مجهول
و امر یکی شد اصل قلن معلوم قولن است و اصل قلن مجهول قولن
و اصل قلن امر اُقولن مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون تا
آخر یقال در اصل یقول بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون
ما قبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یقال شد همچنین در
دیگر الفاظ و در یقلن الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لیقل لیقالا لیقالوا تا آخر نهی غائب مجهول لا یقل

لَا يُقَالُ لَا يُقَالَا لَا يُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر

قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند در

اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد اسم

مفعول مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه

بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد پیش بعضی

واو اصلی افتاد بر وزن مَفُولٌ شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بر وزن مَفُعْلٌ

شد **فصل** اجوف یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ اَلْبَيْعُ فروختن و خریدن ماضی

معلوم بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَيَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را بالف بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین الفعل که افتاده است یا است

نه واو مستقبل معلوم يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ تا آخر اصل يَبِيعُ يَبْيِعُ بود کسره

بر یا ثقیل بود بما قبل دادند يَبِيعُ شد و در يَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین

افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِيعَا بِيعُوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس است

که در قُلْ گفته شد با نون ثقیله بِيعَنَّ بِيعَانِّ بِيعُنَّ تا آخر با نون خفیفه

يُبَعْنَ يُبَعْنَ يُبَعْنَ امر غائب لِيَبِعْ لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا تا آخر با ثقيله

گوئی لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَانِّ لِيَبِيعُنَّ تا آخر با خفيفه لِيَبِيعَنْ لِيَبِيعُنْ لِتَبِيعِنْ

نهی لا تَبِعْ تا آخر نون ثقيله و خفيفه بر آن قياس كه گذشت ماضی مجهول

بِيعَ بِيعَا بِيعُوا تا آخر بِيعَ در اصل بُيِعَ بود كسره بر يا ثقيل بود بما قبل دادند

بعد سلب حركت ما قبل بِيعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول و امر يكی

شد و در اصل مختلف ست اصل معلوم بَيَعْنَ و اصل مجهول بُيِعْنَ و اصل امر

حاضر اِبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تا آخر بر قياس

يُقَالُ **فصل** اجوف واوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْخَوْفُ ترسيدن ماضی

معلوم خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرك ما قبل و مفتوح

واو را بالف بدل كردند خَافَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود كسره بر واو ثقيل بود

بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل واو بالتقای ساكنين بيفتاد خِفْنَ شد

و درين موضع بيان باب را رعايت كردند كه در اصل فَعِلَ بود تا دلالت بر محذوف

مستقبل معلوم يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِيفَ

خِيفَا خِيفُوا تا آخر مستقبل مجهول يُخَافُ مثله

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله وخفیفه برقیاس گذشته و اجوف ازین
سه باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ واسم مفعول مَبِیعٌ در اصل
مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل وادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد
بعده واو را یا کردند و ماقبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِیعٌ شد
بر وزن مَفِیلٌ وپیش بعضی واو زائده افتاد مَبِیعٌ شد بر وزن مَفْعِلٌ ضمه را بکسره
بدل کردند مَبِیعٌ بر وزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ اسم
مفعول مَخُوفٌ منه که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته
شد **فصل** ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ خواندن
ماضی دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا
دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ماقبل وے مفتوح
واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو بالف بدل
شد والف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل دَعَتْ
دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد دَعَتْ
شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین زیرا که حرکت

تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است یَدعُوَانِ بر اصل خود است بر وزن یَفعُلَانِ

و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم یَدعُو یَدعُوَانِ یَدعُونَ

تا آخر اصل یَدعُو یَدعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یَدعُو شد همچنین است

حال تَدعُو اَدعُو و نَدعُو و یَدعُوَانِ و تَدعُوَانِ بر اصل خود اند و یَدعُونَ جمع

مذکر اصلش یَدعُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقاء

ساکنین بیفتاد یَدعُونَ شد بر وزن یَفعُونَ و یَدعُونَ و تَدعُونَ جمع مؤنث

بر اصل خود است بر وزن یَفعُلنَ و تَفعُلنَ و تَدعِینَ در اصل تَدعُوِینَ

بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل واو را بعد از سلب حرکت ما قبل واو

بالتقاء ساکنین بیفتاد تَدعِینَ شد بر وزن تَفعِینَ چون حرف ناصبه

در آید گوئی لَن یَدعُوَ لَن یَدعُوا لَن یَدعُوا تا آخر و نونها بجز عوض رفعند

از جهت نصب لفظا ساقط شوند نه جمعی و نون ضمیر بر حال خود باشد و اگر

جازمه در آید گوئی لَم یَدعُ لَم تَدعُ لَم اَدعُ لَم نَدعُ واو بجزمی افتاد

و نونها یکه عوض رفعند نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد

امر حاضر اُدعُ اُدعُوَا اُدعُوا اُدعِی اُدعُوَا اُدعُونَ واو بوقفی افتاد

و تونهای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی بانون ثقیله اُدْعُوُنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ بانون خفیفه اُدْعُوَنْ
اُدْعُنْ اُدْعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوْا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ
بود واو بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود واو متحرک
ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوْا شد بعده ضمه بر یا
ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای
ساکنین بیفتاد دُعُوْا شد مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ
تا آخر یُدْعٰی در اصل یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت
ماقبل او مخالف واو را بیا بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک
ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل کردند یُدْعٰی شد برین قیاس ست
تُدْعٰی و اُدْعٰی و نُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و
در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ واو یا شد و یا الف و الف
بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ جمع مؤنث
واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ

٢٧

داعِیَةٌ داعِیَتَانِ داعِیَاتٌ داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا افتاد
و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین
بیفتاد داعٍ شد و چون الف و لام در آری یا باقی ماند چنانکه گوئی اَلدَّاعِی
و در داعِیَانِ واو یا شد داعُونَ که اصلش داعِوُوْنَ بود واو یا شد ضمه بر یا
(از جهت کسرۀ ماقبل ۱۲)
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین
بیفتاد داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ
تا مَدْعُوَّةٌ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد
ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلرَّمْیُ تیر انداختن ماضی معلوم رَمٰی
رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا
تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تا آخر واحد مونث مخاطبه
جمع وی یکسان است لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلْنَ
و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که
لام فعل است بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِیْنَ شد بر وزن
تَفْعِیْنَ چون ناصب در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ و چون جازم در آید

گوئی لَمْ یُرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لَمْ یَدْعُ امر حاضر اِرْمِ
اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ بانون ثقیله اِرْمِیَنَّ تا آخر
بانون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمٰی
یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا
در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند
و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِیٌّ شد ناقص واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم
رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ماقبل او
مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو
برای کسره ماقبل یا شد رَضِیُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد
سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا ماضی
مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضٰی یَرْضَیَانِ

يَرْضَوْنَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافقند و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَيِیْنَ واحد مؤنث تَرْضَيِیْنَ بر وزن تَفْعَلِیْنَ بود و تَرْضَيْنَ جمع مؤنث بر وزن تَفْعَلْنَ بر اصل ست مستقبل مجهول يُرْضٰى تا آخر ناقص یائی نیز ازین باب الخَشْيَة ترسیدن ماضی معلوم خَشِيَ خَشِيَا خَشُوْا تا آخر مستقبل معلوم يَخْشٰى يَخْشَيَانِ يَخْشَوْنَ همچو يَرْضٰى ناقص واوی از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الرِّخْوَةُ سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل رَخُوُوْا بود ماضی مجهول رُخِيَ بر قیاس دُعِيَ مستقبل معلوم يَرْخُوْ يَرْخُوَانِ يَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول يُرْخٰى همچو يُدْعٰى ناقص یائی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الرَّعْيُ وَالرِّعَايَةُ چرانیدن و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعٰى رَعَيَا رَعَوْا تا آخر مستقبل معروف يَرْعٰى يَرْعَيَانِ يَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر اِرْضَ اِرْضَيَا اِرْضَوْا تا آخر بانون ثقیله اِرْضَيَنَّ اِرْضَيَانِّ اِرْضَوُنَّ اِرْضَيِنَّ اِرْضَيَانِّ اِرْضَيْنَانِّ بانون خفیفه اِرْضَيَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَيِنْ و همبرین قیاس اِخْشَ اِخْشَيَا اِخْشَوْا اِخْشَيْ

اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ وَاِرْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از
تَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوْا اُرْخِیْ اُرْخُوَا اُرْخُوْنَ ہمچو اُدْعُ اسم
فاعل رَاضٍ وَخَاشٍ وَرَاعٍ وَرَاخٍ بر قیاس دَاعٍ و رَامٍ
اسم مفعول مَرْضِیٌّ وَمَخْشِیٌّ وَمَرْعِیٌّ وَمَرْخُوٌّ بر قیاس مَرْمِیٌّ وَمَدْعُوٌّ
ناقص از باب فَعِلَ یَفْعُلُ نیامده است **فصل** لفیف مفروق
از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلْوِقَایَۃُ نگاہداشتن
ماضی معلوم وَقٰی وَقَیَا وَقَوْا آہ بر قیاس رَمٰی مستقبل معلوم
یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود واو افتاد چنانچہ در یَعِدُ و
ضمہ یا افتاد چنانکہ در یَرْمِیْ پس حکم واو این حکم واو مثال ست
وحکم یای او حکم یای ناقص دارد و با ناصبہ گوئی لَنْ یَقِیَ آہ و با جازمہ گوئی
لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ
تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ چون مَرْمِیٌّ
امر حاضر قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ با نون ثقیلہ قِیَنَّ قِیَانِّ
قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ با نون خفیفہ قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجیٰ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وَجِیَ وَجِیَا
وَجُوْا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجیٰ چون یَرْضیٰ امر حاضر
اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ با نون ثقیله اِیْجَیَنَّ بر قیاس
اِرْضَیَنَّ با نون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم فاعل
وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِیٌّ چون مَرْضِیٌّ باب سوم
فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا وَلُوْا
چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِیْ یَلِیَانِ یَلُوْنَ چون یَبْقِیْ لفیف
مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون اَلطَّیُّ پیچیدن
ماضی معلوم طَوٰی طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمٰی مستقبل معلوم یَطْوِیْ
یَطْوِیَانِ یَطْوُوْنَ چون یَرْمِیْ امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِیَا
اِرْمُوْا اسم فاعل طَاوٍ طَاوِیَانِ آه چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ
مَطْوِیُّوْنَ تا آخر باب پنجم فَعِلَ یَفْعَلُ چون اَلطَّوٰی گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیَا طَوُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوٰی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ
چون اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ تا آخر هم نوع الفاظ صحیح

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل
یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا
اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو
بدل کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر
اَدَبَ یَأْدِبُ گوئی اِیْدِبْ و اگر مفتوح بود دوم بالف بدل شود چنانکه گوئی
آمَنَ که در اصل أَأْمَنَ بود همزهٔ ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح
اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْأَرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح اَلْقَرْءُ
خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام و اجوف یائی اَلْمَجِیْءُ آمدن
جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ و جِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو مَجِیْءٌ الامر جِئْ والنهی لا تَجِئْ مهموز
الفاء و ناقص اَلْاَتْیُ و الْاِتْیَانُ آمدن اَتَی یَأْتِیْ چون رَمَی یَرْمِیْ و در
امر گوئی اِیْتِ همزه باشد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ زنده در گور کردن
وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق اَلْوَأْیُ
وعده کردن وَأَی یَئِیْ چون وَقَی یَقِیْ مهموز الفاء و لفیف مقرون
اَلْاُوِیُّ جای گرفتن اَوَی یَأْوِیْ چون طَوَی یَطْوِیْ مهموز الفاء مضاعف
بضم اول و کسرهٔ ثانی ۱۲

الاُوممانعة پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم جمهور هر باب بر قیاس آن باب بود

المضاعف المد کشیدن

ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد از این جهت بر حال خود ماند مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل داد دال اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جایز ست مُدَّ مُدُّ مُدِّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس ست حال نهی لَا تَمُدَّ لَا تَمُدُّ لَا تَمُدِّ لَا تَمْدُدْ و حال جحد نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمْدُدْ و مضاعف از سه باب اصول آمده است اول فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت دوم فَعَلَ یَفْعِلُ چون فَرَّ

یمدُّ مدًّا فهو مادٌّ الامر منه مُدَّ ... ابواب سوم فَعَلَ یَفعَلُ چون قَنا یَقنیا و در امر

نکوئی نمودن ۱۲ تاج — ضرب یضرب ۱۲

واخوات وی ازین دو باب سه وجه جائز ست زیراکه ضمه از برای موافقت

عین مستقبل بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ

اُمْدُدْنَانِّ با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادّونَ

مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ اسم مفعول ممدودٌ ممدودانِ ممدودونَ تا آخر

فصل بدانکه مصدر میمی واسم مکان وزمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفعَلُ مَفعَل

بفتح عین ۱۲

آید چون مَشرَب یعنی آشامیدن وزمان آشامیدن ومکان آشامیدن

واز یَفعُلُ نیز چنین آید چون مَقتَل ودر چند کلمه اسم زمان ومکان بر وزن مَفعِل

عین باسم

است چون مَطلِع ومَشرِق ومَغرِب ومَسجِد ومَنبِت ومَفرِق ومَسقِط

ومَنسِک ومَجزِر ودرین همه فتح جائز بود واز یَفعِلُ مصدر میمی مَفعَل آید واسم

جای عبادت کردن ووقت عبادت کردن ۱۲ — بکسر عین ۱۲

زمان ومکان مَفعِل آید چون مَجلَس ومَجلِس واز ناقص مطلقا همه مَفعَل

نشستن ۱۲ جای نشستن ووقت نشستن ۱۲ — بکسر عین ۱۲ — از هر بابی که باشد ۱۲

آید واز مثال مطلقا همه مَفعِل چون مَوعِد وهرچه چنین بود وشاذ

بکسر عین ۱۲ — ای از هر باب که باشد ۱۲

باشد بدانکه مِفعَل ومِفعَلة ومِفعال برای آله بود چون مِخیَط ومِفرَقة

ومِقراض وفَعلة برای مرّت بود چون ضَربة وفِعلة برای

یکبار زدن ۱۲

هیأت بود چون جِلسَةٌ وفُعلَةٌ برای مقدار بود چون اُکلَةٌ وفُعالَةٌ برای آن چیز
آید که از فعل ساقط شود چون کُناسَةٌ وقُلامَةٌ وقُراضَةٌ بدانکه از مزید ثلاثی
ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان واسم زمان بر وزن اسم مفعول
آن باب بود چون مُکْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ **فصل** بدانکه فَعَلَ
یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرفی از حروف حلق
باشد وآن شش حرف است همزه وها وحا وخا وعین وغین ودر
مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه در
اصل یَوْضِعُ بوده است چنانچه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند
بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود
باب افعال صحیح ماضی اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا تا آخر مستقبل یُکْرِمُ
یُکْرِمَانِ یُکْرِمُونَ تا آخر اصل یُکْرِمُ یُؤَکْرِمُ بوده است چون در اُکْرِمُ که در
اصل اُؤَکْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند ودر
باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اُکْرِمُ امر حاضر را از مستقبل مخاطب
گیرند وگویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر واین همزه قطعی است چون

بما قبل خود متصل شود و ساقط نگردد چون تُکْرِمُنَّ و تُکْرِمُنْ اگر ... و نون ثقیله و
خفیفه بران قیاس کرده دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ
تا آخر اسم مفعول مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر غالب در باب افعال
تعدیهٔ فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون أَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ و
أَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون أَصْبَحَ
زَیْدٌ و أَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن هنگام بود چون أَحْصَدَ الزَّرْعُ
و بمعنی کثرت آید چون أَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون أَحْمَدْتُ
زَیْدًا أی وَجَدْتُهُ مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب نیز باید چون اشکیته مثال واوی
الْإِیْعَادُ بیم کردن در اصل إِوْعَادٌ بود واو ساکن را برای کسرهٔ ما قبل بیا بدل
کردند إِیْعَادٌ شد ماضی معلوم أَوْعَدَ أَوْعَدَا أَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل
معلوم یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر أَوْعِدْ أَوْعِدَا أَوْعِدُوْا
اه اسم فاعل مُوْعِدٌ اه اسم مفعول مُوْعَدٌ اه مثال یائی الْإِیْسَارُ
توانگر شدن ماضی معلوم أَیْسَرَ أَیْسَرَا أَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول أُوْسِرَ أُوْسِرَا

اُوْيِسِرُوْا مستقبل مجهول يُوْسَرُ يُوْسَرَانِ يُوْسَرُوْنَ امر حاضر
اَيْسِرْ اَيْسِرَا اَيْسِرُوْا اَيْسِرِيْ اَيْسِرَا اَيْسِرْنَ امر حاضر بانون
ثقيله اَيْسِرَنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرُنَّ اَيْسِرِنَّ اَيْسِرَانِّ اَيْسِرْنَانِّ بانون
خفيفه اَيْسِرَنْ اَيْسِرُنْ اَيْسِرِنْ امر غائب لِيُوْسِرْ لِيُوْسِرَا لِيُوْسِرُوْا
تا آخر نهي غائب لَا يُوْسِرْ لَا يُوْسِرَا لَا يُوْسِرُوْا تا آخر اسم فاعل مُوْسِرٌ
مُوْسِرَانِ مُوْسِرُوْنَ تا آخر اسم مفعول مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ
تا آخر اجوف واوي اَلْاِقَامَةُ بپاى داشتن ماضي معلوم اَقَامَ
اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ بود واو متحرك ما قبل
او حرف صحيح ساكن فتحهٔ واو را نقل كرده بما قبل دادند واو در موضع حركت
بود و ما قبل وى مفتوح واو را بالف بدل كردند اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ
تا آخر الف بالتقاى ساكنين بيفتاد مستقبل معلوم يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ
يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تا آخر يُقِيْمُ در اصل يُقْوِمُ بود كسره
بر واو ثقيل بود بما قبل دادند و براى كسره واو بيا بدل شد و در
يُقِمْنَ و تُقِمْنَ يا بالتقاى ساكنين بيفتاد و ماضي مجهول اُقِيْمَ

أُقِيمَا أُقِيمُوا تا آخر مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تُقَامُ
تُقَامَانِ يُقَمْنَ تا آخر امر حاضر أَقِمْ أَقِيمَا أَقِيمُوا الخ نون ثقيله
أَقِيمَنَّ أَقِيمَانِّ أَقِيمُنَّ أَقِيمِنَّ أَقِيمَانِّ أَقِمْنَانِّ
نون خفيفه أَقِيمَنْ أَقِيمُنْ أَقِيمِنْ اسم فاعل مُقِيمٌ
اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقْيِمٌ مُقْوَمٌ بود بر قياس يُقِيمُ اصل
مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قياس يُقَامُ واو را بالف قلب كردند و يُقِمْنَ
وتُقِمْنَ الف بيفتاد نهى لا تُقِمْ جحد لَمْ يُقِمْ يا بالتقاء ساكنين بيفتاد
نفى لا يُقِيمُ استفهام هَلْ يُقِيمُ إِقَامَةٌ در اصل إِقْوَامًا
بروزن إِفْعَالًا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف شد و بيفتاد
عوض او تا در آخر در آوردند إِقَامَةٌ شد اجوف يائى الإطابة
پیدن و پیاسیدن أَطَابَ يُطِيبُ إِطَابَةً فهو مُطِيبٌ اسم
مفعول مُطَابٌ امر أَطِبْ نهى لا تُطِبْ ناقص واوى
الإرضاء خشنود گردانيدن أَرْضَى يُرْضِي إِرْضَاءً
المُرْضِي المُرْضَى امر أَرْضِ نهى لا تُرْضِ نون ثقيله

إِرْضِيَنَّ تا آخر إِرْضاءً در اصل إِرْضاوٌ بود واو واقع شد در آخر

بعد الف زائده بدل شد به همزه و همچنین ست حال واو و یا که بعد

الف زائده باشد چون کِساءٌ و رِداءٌ که در اصل کِساوٌ و رِدایٌ

گلیم ۱۲ چادر ۱۲

بود لفیف مفروق الإِیجاءُ سوده شدن سم ستور اَوْجیٰ

یُوجِیْ إِیجاءً فهو مُوجٍ امر اَوْجِ نهی لا تُوجِ لفیف مقرون

الإِهْواءُ و دست گردانیدن اَهْویٰ یُهْوِیْ إِهْواءً فهو مُهْوٍ و

اُهْوِیَ یُهْویٰ إِهْواءً فهو مُهْوًی امر اَهْوِ نهی لا تُهْوِ مضاعف

الإِحْبابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ إِحْباباً المُحِبُّ

المُحَبُّ امر اَحِبَّ اَحِبِّ اَحْبِبْ نهی لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا تُحْبِبْ

مهموز الفاء الإِیمانُ گرویدن آمَنَ یُؤْمِنُ إِیماناً

دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد

قلب دوم بیا و در آمَنَ بالف و در اُؤْمِنُ بواو

چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در یُؤْمِنُ و

مُؤْمِنٌ قلب همزه بواو جائز ست نه واجب

تبصرۂ ضروری الحفظ بصیر اقرای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی اَلرَّأْیُ وَالرُّؤْیَا وَالرُّؤْیَةُ نمودن اصل اَلرَّأْیُ اَلرَّاْیُ بود یا بسبب وقوع

بعد الف زائده همزه شد و اصل ... بود یا بقاعدهٔ مذکور همزه شد و حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است نقل کرده بماقبل دادند و همزه را برخلاف قیاس برای تخفیف وجوباً بیفگندند و عوض آن تا در آخر افزودند ... شد ماضی معروف رَأَی رَأَیَا رَأَوْا رَأَتْ رَأَتَا رَأَیْنَ الخ اصل رَأَی رَأَیَ بود حرکت همزهٔ متحرکه واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف برخلاف قیاس وجوباً بیفگندند و یای لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر غائب الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیه غائبه بفراهم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس بتثنیهٔ واحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید **مضارع معروف** یَرَی یَرَیَانِ یَرَوْنَ تَرَی تَرَیَانِ یَرَیْنَ الخ اصل یَرْأَیُ بروزن یَکْرُمُ بود حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع است بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند و ضمه که حرکت ثقیل است از یا که حرف علت ضعیف است بجهت ثقل حذف ساختند و همچنین در تَرَی اَرَی نَرَی و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بماقبل بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت تغیری نشده **ماضی مجهول** رُئِیَ رُئِیَا رُؤُوْا رُئِیَتْ رُئِیَتَا رُئِیْنَ تا آخر رُئِیَ و در اصل رُأِیَ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردند **مضارع مجهول** یُرَی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرَی تُرَیَانِ یُرَیْنَ الخ یُرَی در اصل یُرْأَیُ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در تُرَی اُرَی نُرَی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید و در چهار تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول لن بر آن و در باقی صیغها بعدم علت اعلال یا به الف نگردید **لَمْ یَرَ لَمْ یُرَ** معروف و مجهول لَمْ یَرَ لَمْ یَرَیَا لَمْ یَرَوْا الخ بکسر را معروف و بفتح آن مجهول یای مکسور اند معروف و الف آن مجهول بسبب جزم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق **امر حاضر معروف** رَ رَیَا رَوْا رَیْ رَیَا رَیْنَ اصل اِرْأَیْ بروزن اِکْرَمْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا در یک صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند **امر حاضر مجهول** لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیَا لِتُرَیْنَ اصل لِتُرْأَیْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف مبدله از یا

سبب وقف واز جمع ومخاطبه باجتماع ساکنین ودر تثنیه وجمع مونث بوجه مذکور چنبد یا سالم ماند امر حاضر معروف
بانون ثقیله اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِیْنَانِّ در اِرْمِیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه
را باز آوردند اِرْمُنَّ بضم را جمع مذکر را از اِرْمُوْا وبکسر را مخاطبه را از اِرْمِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن
بهم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمه ویا را بجهت بی نیازی از کسره وبسبب فراهم آمدن دو ساکن
محذوف ساختند ودر تثنیه وجمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر مجهول بانون ثقیله لِتُرْمَیَنَّ
لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَوُنَّ لِتُرْمَیِنَّ لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَیْنَانِّ در لِتُرْمَیَنَّ الف محذوفه خواست که بزوال علت باز آید چون ساکن بود
ماقبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که اصل الف بود باز آوردند ولِتُرْمَوُنَّ بضم واو
جمع مذکر را از لِتُرْمَوْا ولِتُرْمَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرْمَیْ بنا نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراهم
شد برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند ودر ثانی کسره، قانون هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر
ویای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هردو موافق است بجهت دلالت
ضمه وکسره آن واو ویا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانچه در لَیَغْزُنَّ واغْزُوا الْجَیْشَ وقُوْلِی الْحَقَّ که واو ویا را باجتماع
ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند واگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را برای رفع
اجتماع ساکنین حرکت مناسب او دهند چنانچه در اِخْشَوُا اللّٰهَ وارْضَیِ الرَّسُوْلَ واو را ضمه
ویا را کسره داده اند امر حاضر معروف بانون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ ایضاً
اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ واِرْمِنْ قاعده مذکور نون خفیفه با فعل مفتوح یا الف تثنیه وجمع مذکر ومخاطبه بیاید گردید بعد
حذف نون ... واو ویای محذوفه باز آید ... امر مجهول بانون خفیفه ... نون را بهمچنین
مذکور است قیاس باید کرد ... تصریف مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّوْنَ مَرْمِیَّةٌ
مَرْمِیَّتَانِ مَرْمِیَّاتٌ مَرَامٍ بکسر واو با اصل مَرْمُوْیٌ بروزن مَضْرُوْبٌ بود ... نون مذکور ... وچون ضمه
... ساقط شد باجتماع ساکنین ساقط گردید ودر مَرْمِیُّوْنَ جمع مذکر در اصل مَرْمُوْیُوْنَ
بروزن مَضْرُوْبُوْنَ بود ... نون ... ساقط گردید ... ماقبل ... حرکت آن با التقاء
ساکنین ... اسم ... مَرْمًی مَرْمَیَانِ ... مَرَامٍ ... مَرْمَیَاتٌ همزه در
... صیغه ... یا ... الف ... جمع ... الف شد والف باجتماع ساکنین ساقط گردید ودر
... باالف ... سالم ماند ودر تثنیه مذکر وجمع مونث ... التباس ... ودر تثنیه

مؤنث بسبب حمل آن بر تَرْتَمِیَانِ تثنیهٔ مؤنث مضارع یا الف نشد **مهموز فا و لفیف مقرون** اَلْاِءْوَاءُ پناه دادن وجای دادن که در اصل اَلْاِءْوَایُ بود دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب است قلب ثانی بیا و یای واقع بعد الف زائده همزه شد **ماضی معلوم** اٰوٰی اٰوَیَا اٰوَوْا اٰوَتْ اٰوَتَا اٰوَیْنَ تا آخر اٰوٰی در اصل اَءْوَیَ بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی با الف وجوباً منقلب شد و همچنین در باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیهٔ مؤنث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیهٔ مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بنا یافتن علت قلب یا الف نگردید **مضارع معلوم** یُؤْوِیْ یُؤْوِیَانِ یُؤْوُوْنَ تُؤْوِیْ تُؤْوِیَانِ یُؤْوِیْنَ الخ یُؤْوِیْ در اصل یُءْوِیُ بهمزهٔ فا کلمه بود همزهٔ منفردهٔ ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه و از مخاطبه کسره از یا بعد سلب حرکت ما قبل بما قبل داده یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین صیغها او در واو ادغام نشد زیرا که واو اول بدل همزه آمده است **ماضی مجهول** اُوْوِیَ اُوْوِیَا اُوْوُوْا اُوْوِیَتْ اُوْوِیَتَا اُوْوِیْنَ تا آخر اُوْوِیَ در اصل اُءْوِیَ بود همزهٔ ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوباً واو شد و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد **مضارع مجهول** یُؤْوٰی یُؤْوَیَانِ یُؤْوَوْنَ تُؤْوٰی تُؤْوَیَانِ یُؤْوَیْنَ تا آخر یُؤْوٰی در اصل یُءْوَیُ بروزن یُکْرَمُ بود همزهٔ منفردهٔ ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت و همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و همچنین در واحد مؤنث و مخاطب و دو صیغهٔ متکلم و این الف از صیغهٔ جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب اینکه واو اول بدل همزه آمده است در واو مدغم نگردید **نفی** لَمْ یُؤْوِ از معروف بکسره واو یا از مجهول بفتح واو الف بسبب لَمْ افتاد و همچنین از لَمْ تُؤْوِ وَلَمْ اُؤْوِ وَلَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بما قبل پس سلب حرکت ازان در معروف و الف در مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف** اٰوِ اٰوِیَا اٰوُوْا اٰوِیْ اٰوِیَا اٰوِیْنَ همزه بقاعدهٔ اٰوٰی وجوباً الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند **امر حاضر مجهول** لِتُؤْوَ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَیْ لِتُؤْوَیَا لِتُؤْوَیْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُءْوَیْ بروزن لِتُکْرَمْ بود همزه بقاعدهٔ معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغها و یا بعد قلب با الف و الف بسبب امر در صیغهٔ واحد و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف بالنون ثقیله** اٰوِیَنَّ اٰوِیَانِّ اٰوُنَّ اٰوِنَّ اٰوِیَانِّ اٰوِیْنَانِّ یای محذوفه بزوال علت حذف در

واحد مذکر باز آمد و اٰذُنَّ بضم واو جمع مذکر از اٰذُوْا بنا نمودند و بکسر آن مخاطبه را از اٰذِیْ چون نون تاکید در آخر آمد و
ساکن جمع شد مده واو و یا که علامت بود بجهت استغنا از آن بسبب ضمه و کسره ما قبل بسبب التقای ساکنین
بیفگندند چنانکه معلوم شد **امر حاضر مجهول با نون ثقیله** لِتُؤْذَيَنَّ لِتُؤْذَيَانِّ لِتُؤْذَوُنَّ لِتُؤْذَيِنَّ
لِتُؤْذَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ما قبل نون ثقیله متحرک باید و قابل
حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبه چون بدون نون ثقیله واو ساکن جمع
گردید برای دفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب نبودن کدامی دلالت کننده آن واو و یا را
[illegible] **امر معروف با نون خفیفه** اٰذِیَنْ اٰذُنْ اٰذِنْ بر قیاس نون ثقیله در
تخفیف همزه و اعلال **ایضاً امر معروف با نون خفیفه** اٰذِیَا اٰذُوْا اٰذِیْ بقلب نون خفیفه
ما قبل مفتوح در [illegible] مذکر با الف و در جمع مذکر و مخاطبه به واو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه
واو و یای محذوف [illegible] بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس است باقی صیغهاے
امر و نهی **فصل ناقص** چون در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب در آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان
واو و یا [illegible] و نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن و حرکت ما قبل
موافق آن مده را بسبب التقای ساکنین [illegible] ما قبل [illegible] موافق [illegible] مده را بحرکت مناسب
حرکت دهند **اسم فاعل** مُؤْذٍ مُؤْذِیَانِ مُؤْذُوْنَ مُؤْذِیَةٌ مُؤْذِیَتَانِ مُؤْذِیَاتٌ مُؤْذٍ در
اصل مُؤْذِیٌ بود همزه بقاعده یُؤْذِیْ [illegible] واو بدل شد و مانع او قاعده سابق معلوم که
واو اول بدل همزه است و یا بسقوط [illegible] بسبب ثقل و در جمع مذکر نقل ضمه آن بما قبل بعد ازاله
حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد **اسم مفعول** مُؤْذًی مُؤْذَیَانِ مُؤْذَوْنَ مُؤْذَاةٌ مُؤْذَیَاتٌ
مُؤْذَیَاتٌ مُؤْذًی در اصل مُؤْذَیٌ [illegible] همزه با نون مذکوره تمامی صیغها بدل شده
و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و
در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چرا اگر الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادی
التباس [illegible] تثنیه مذکر بحالت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً [illegible] و واحد جمع مؤنث
[illegible] آمدی و در [illegible] مؤنث بسبب [illegible] اصل آن [illegible] مؤنث
[illegible]

باب تَفْعِیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ وطَوَّفْتُ
وفَتَحْتُ الْبابَ وفَتَّحْتُ الْاَبْوابَ ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الْاَمْوالُ
وازبرای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا
شد وازبرای تعدیه بود چون فَرِحَ زَیْدٌ وفَرَّحْتُهُ وازبرای نسبت
نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الْفِسْقِ وکَفَّرْتُهُ ای نَسَبْتُهُ
اِلَی الْکُفْرِ ومصدر این باب بروزن تَفْعِیْل آید غالباً وفِعَّالاً چون
کِذَّاباً وتَفْعِلَةً چون تَبْصِرَةً وفِعَالاً چون سَلَاماً وکَلَاماً نیز آید
صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب بریک قیاس
آید چون کَرَّمَ ووَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ وناقص یائی چون ثَنَّی تَثْنِیَةً
تَثْنِیَةً الْمُثَنِّی ثَنِّ لَاتُثَنِّ ومصدر ناقص یای این
باب دائماً بروزن تَفْعِلَةً آید وگاه باشد که بروزن تَفْعِیْل آید از
جهت ضرورت شعر چون شعر فَهِیَ تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِیًّا ۞ کَمَا تُنَزِّی
شَهْلَةً صَبِیًّا ۞ مهموز هر باب چون صحیح آن باب است چنانکه
دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون

وَصّیٰ یُوَصّیْ تَوْصِیَۃً وَطَوّٰی یُطَوِّیْ تَطْوِیَۃً باب مفاعلت اصل این باب

آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک با دیگری آن کند که دیگری با وی کند

لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این نیز لازم

آید چون ضَارَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و شاید که بین اثنین نباشد چون سَافَرْتُ وَعَاقَبْتُ اللِّصَّ

ومصدر این باب بر وزن مُفَاعَلَۃً و فِعَالًا و فِیْعَالًا می آید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ

مُقَاتَلَۃً وَقِتَالًا وَقِیْتَالًا و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان ست چون ضَارَبَ

وَوَاعَدَ وَقَاوَلَ ناقص رَامٰی اَلْمُرَامَاۃُ با یکدیگر تیر انداختن رَامٰی یُرَامِیْ مُرَامَاۃً اَلْمُرَامِیْ

اَلْمُرَامٰی رَامِ لَا تُرَامِ لفیف همچو ناقص آید چون وَافٰی یُوَافِیْ مُوَافَاۃً مهموز هر باب

چون صحیح آن باب باشد مضاعف اَلْمُحَابَّۃُ وَالْحِبَابُ با یکدیگر دوستی داشتن

حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّۃً ماضی مجهول حُوْبَّ مستقبل مجهول یُحَابُّ اصل مستقبل

معلوم یُحَابِبُ و اصل مجهول یُحَابَبُ بعد از انکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند

الا در دو جمع مؤنث معلوم یُحَابِبْنَ مجهول یُحَابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول

نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم

مفعول مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِّ لَا تُحَابِبْ

۴۶

باب افتعال این باب مطاوع فَعَلَ باشد چون جَمَعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ

(ای برای مطاوعت مجرد آید)

وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو وبمعنی فَعَلَ باشد چون جَذَبَ واجْتَذَبَ مثال واوی اَلْاِتِّهَابُ بهبه قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا مُتَّهِبٌ اِتَّهِبْ لَا تَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند اِتَّهَبَ شد وگاه باشد که گویند اِیتَهَبَ یَاتَهِبُ اِیتِهَابًا چون اِیتَعَدَ یَاتَعِدُ اِیتِعَادًا مثال یائی اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا که در اصل اِیْتَسَرَ یَیْتَسِرُ اِیْتِسَارًا بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند وگاه باشد که گویند اِیتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیتِسَارًا اجوف واوی اَلْاِجْتِیَابُ قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل واسم مفعول اَلْمُجْتَابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ واصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا بود لفظ ماضی وامر باهم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوتست ماضی مجهول اُجْتِیبَ در اصل اُجْتُوِبَ بود کسره واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی اَلْاِخْتِیَارُ برگزیدن ماضی اِخْتَارَ مستقبل یَخْتَارُ اِخْتَارَ در اصل

اُخْتِيَرَ بود یا الف شد ماضی مجهول اُخْتِيْرَ و در اصل اُخْتُيِرَ بود کسره بر یا ثقیل بود

بما قبل داوند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِيْرَ شد ناقص یائی اَمْر اِجْتِنَاءٌ

برگزیدن اِجْتَبٰى يَجْتَبِيْ اِجْتِبَاءً اَلْمُجْتَبِيْ اَلْمُجْتَبٰى اِجْتَبِ لَا تَجْتَبِ مضاعف

اَمَّا اِمْتِدَادٌ کشیدن اِمْتَدَّ يَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول

یکسان است لیکن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ امر حاضر اِمْتَدَّ

اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ نهی لَا تَمْتَدَّ لَا تَمْتَدِّ لَا تَمْتَدِدْ باب اِنْفِعَال این باب متعدی نباشد

مطاوع فَعَلَ بود چون کَسَرْتُهٗ فَانْكَسَرَ و شاید که مطاوع اَفْعَلَ باشد چون

پس آمدن اِنْفَعَلَ فَعَلَ و اَفْعَلَ را تا دلالت کند بر قبول کردن اثر فاعل ١٢

اَزْعَجَہٗ فَانْزَعَجَ اجوف واوی اَلْاِنْقِیَادُ رام شدن اِنْقَادَ یَنْقَادُ
اِنْقِیَادًا امر اِنْقَدْ نہی لَاتَنْقَدْ ماضی مجہول اُنْقِیْدَ اصلش اُنْقُوِدَ
بود کسرہ بر واو ثقیل بود بماقبل واو دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو
ساکن ماقبل مکسور بیا بدل شد اُنْقِیْدَ گردید مستقبل مجہول یُنْقَادُ تا آخر
ناقص واوی اَلْاِنْجِحَاءُ سودہ شدن اِنْجَحٰی یَنْجَحِیْ اِنْجِحَاءً اَلْمُنْجَحِیْ مُنْجَحًی اِنْجَحِ
لَاتَنْجَحِ وبرین قیاس بود لفیف مقرون اَلْاِنْزِوَاءُ گوشہ گرفتن اِنْزَوٰی
یَنْزَوِیْ اِنْزِوَاءً فہو مُنْزَوٍ وذاک مُنْزَوًی امر حاضر اِنْزَوِ نہی لَاتَنْزَوِ مضاعف
اَلْاِنْصِبَابُ ریختہ شدن اِنْصَبَّ یَنْصَبُّ اِنْصِبَابًا فہو مُنْصَبٌّ امر اِنْصَبَّ اِنْصَبِبْ
نہی لَاتَنْصَبَّ لَاتَنْصَبِبْ باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد
چون اِسْتَکْتَبَ وَاسْتَخْرَجَ وشاید کہ برای انتقال باشد از حالی بحالی چون اِسْتَحْجَرَ
الطِّیْنُ وَاسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ وشاید کہ بمعنی اعتقاد باشد چون اِسْتَکْرَمْتُہٗ وَاسْتَصْعَبْتُہٗ
مثال واوی اَلْاِسْتِیْجَابُ سزاوار چیزی شدن اِسْتَوْجَبَ یَسْتَوْجِبُ
اِسْتِیْجَابًا فہو مُسْتَوْجِبٌ امر اِسْتَوْجِبْ نہی لَاتَسْتَوْجِبْ بر قیاس صحیح
اِسْتِیْجَابًا در اصل اِسْتِوْجَابًا بود واو بجہت کسرہ ماقبل یا شد اجوف واوی

الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم

اقامة ناقص یائی الاستخباء خیمه زدن استخبی یستخبی استخباء المستخبی

المستخبی امر استخب نهی لا تستخب لفیف مقرون الاستحیاء شرم

داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحیی و مستحیی امر استحی نهی لا تستحی و شاید که گویند

استحی یستحی استحاء فهو مستح استح لا تستح و حیی جائز ست که ادغام کنند

و گویند حی یحی لفیف مفروق استوفی یستوفی استیفاء مستوف استوف

لا تستوف مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب

استتبابا المستتب المستتب امر استتب استتب استتبب نهی

لا تستتب لا تستتب لا تستتبب و برین قیاس ست امر غائب و نهی غائب

و هفتم باب تفعل و این باب اکثر مطاوع فعّل باشد چون قطّعته فتقطّع و

بمعنی تکلف و تشبه آید چون تحلّم و تزهّد و بمعنی مهلت آید چون تجرّع و تبلّد

چون در مستقبل باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جائز باشد

که یکی را بیفگنند چون تنزّل الملئکة و تذاکرون

کهیعص ناقص یائی التمنّی آرزو خواستن تمنّی یتمنّی تمنّیاً اصل مصدر تمنُّیاً
بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّی امر
حاضر تَمَنَّ نهی لا تَمَنَّ بحذف یک تا مضاعف تحبّب یتحبّب تحبّباً المتحبّب
المتحبَّب تحبَّبْ لا تتحبّبْ بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این باب آنست
که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب
صورت چون تضارب زید و عمرو و در مفاعلت یکی بحسب صورت فاعل
و دیگر مفعول چنانکه گفته شد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد
چون تجاهل و تمارض و بمعنی افعل آید چون تساقط بمعنی اَسقط قال
الله تعالی تساقط علیک رطباً جنیاً ای اسقط ناقص واوی
(تا فرو ریزد بر تو خرمهای تازه ۱۲)
التصابی عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیاً ضمه در مصدر بکسره
بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل مُتَصابٍ اسم مفعول

مُتَصَابِّی امر تَصَابَّ نهی لاتَصَابَّ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ با
یکدیگر دوستی داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر تَحَابَّ تَحَابِّ
تَحَابَبْ نهی لاتَحَابَّ لاتَحَابِّ لاتَحَابَبْ **فصل** بدانکه فا در باب
تَفَعُّل و تَفَاعُل هرگاه یکی ازین یازده حروف باشد تا و ثا و دال و ذال
و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد که تا را ساکن کنند
و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزه
وصل در آید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و
در تَدَارَكَ یَتَدَارَكُ تَدَارُكًا اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا
در قرآن مجید آمده است اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ فَادَّارَأْتُمْ و برین
قیاس بود اِتَّرَّبَ یَتَّرَّبُ اِتِّرَّابًا و اِتَّابَعَ یَتَّابَعُ اِتِّابُعًا و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ
اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ
اِدَّارُكًا و اِذَّكَّرَ یَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا و اِذَّاجَ یَذَّاجُ اِذَّاجًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ
اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ یَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا و اِسَّمَّعَ یَسَّمَّعُ اِسَّمُّعًا و اِسَّامَعَ
یَسَّامَعُ اِسَّامُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشَّاعَرَ یَشَّاعَرُ

یشّاعم اشّاعماً او اصّعّد یصّعّد اصّعّاداً او اصّاعد یصّاعد اصّاعداً او
اضّرّع یضّرّع اضّرّاعاً او اضّاغن یضّاغن اضّاغناً او اطّهّر یطّهّر
اطّهّراً او اطّابق یطّابق اطّابقاً او اظّرّف یظّرّف اظّرّفاً او اظّاهر یظّاهر
اظّاهراً **فصل** بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین
حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و
ساکن کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا را بر فا فگنند
و در اختصم یختصم اختصاماً فهو مختصم و ذاک مختصم گویند خَصَّمَ یَخَصِّمُ
خَصّاماً فهو مُخَصِّمٌ و مُخَصَّمٌ خَصِّمْ لا تَخَصِّمْ و بعضی فا را بجهت التقای
ساکنین حرکت بکسره بدهند و گویند خِصَّمَ یَخِصِّمُ خِصّاماً فهو مُخِصِّمٌ و مُخِصَّمٌ و
خِصِّمْ لا تَخِصِّمْ همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا باب افعلال اِحْمَرَّ
یَحْمَرُّ اِحْمِراراً فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لا تَحْمَرَّ لا تَحْمَرِّ لا تَحْمَرِرْ
باب افعیلال اِحْمارَّ یَحْمارُّ اِحْمِیراراً فهو مُحْمارٌّ اِحْمارَّ اِحْمارِّ
اِحْمارِرْ لا تَحْمارَّ لا تَحْمارِّ لا تَحْمارِرْ

تکمله در خاصیت این هر دو باب و تصاریف ناقصه مبتدیان

این هر دو باب را مبالغه و لزوم لازم و لون غالب نحو اِحمَرَّ و اِحمارَّ سرخ شد و عیب قلیل چون اِحوَلَّ و اِحوالَّ عینه
بر ابروی شد سیاهیه چشم او و گاهی هر دو مقتضب آیند یعنی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب معانی اینها نبود مثل اِقطارَّ النخل
و اِقطارَّ خشمگین شد و گاهی اِفعَلَّ برای مطاوعت مجرد آید مثل رَعَوتُهُ فارعَوَی بازداشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید
اِفعَلَّ مقصور اِفعالَّ است صحیح از باب اِفعِلال الاِحمِرار و تصریف آن گذشت اجوف واوی الاِعوِجاج
کج شدن اِعوَجَّ یَعوَجُّ اِعوِجاجاً فهو مُعوَجٌّ اِعوَجَّ اِعوَجِّ اِعوَجِج لا تَعوَجَّ لا تَعوَجِّ لا تَعوَجِج اجوف یائی الاِبیِضاض
سفید شدن اِبیَضَّ یَبیَضُّ اِبیِضاضاً فهو مُبیَضٌّ اِبیَضَّ اِبیَضِّ اِبیَضِض لا تَبیَضَّ لا تَبیَضِّ لا تَبیَضِض هر دو قیاس
صحیح ناقص واوی الاِقتِواء چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اِقتِواو بر وزن اِحمِرار بود واو بعد الف زائده افتاد
همزه گردید و متعدی بودنش شاذ است زیرا که افعلال را لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال اِقتَوَی از اِفتِعال چرا نشد جواب
زیرا که تا اصلی است که مجردش قَتو است نه زائد که از لوازم اِفتِعال است فائده در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا ورزیده شد و در
غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آمد ماضی معروف اِقتَوَی اِقتَوَیا اِقتَوَوا اِقتَوَت اِقتَوَتا اِقتَوَینَ تا آخر اصل
اِقتَوَی اِقتَوَوَ بود واو دوم و سوم جا بود و اکنون بر زائد از سوم در آمده ما قبل او مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف
گردید و واو که لام اول است بسبب لزوم توالی اعلالین معلل نشد که کلمه از حمل دیگر و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی
باجتماع ساکنین بیفتادی التباس مثنی بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد
و در تثنیه مونث بعلت فراهم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مونث واو یا شد و بس همچنین تا آخر مضارع معلوم یَقتَوِی یَقتَوِیان
یَقتَوُونَ تا آخر اصل یَقتَوِی یَقتَوِوُ بود واو در طرف افتاد و ما قبل مکسور یا شد و ضمه یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع واو بسبب
افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بنقل ضمه آن ما قبل بعد سلب حرکت بیفتاد و تَقتَوِینَ مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در
اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تَقتَوِوِینَ بر وزن تَحمَرِّینَ و اصل مخاطبات تَقتَوِونَ بر وزن تَحمَرِرنَ تا آخر ماضی مجهول اُقتُوِیَ
اُقتُوِیا اُقتُوُوا اُقتُوِیَت اُقتُوِیَتا اُقتُوِینَ تا آخر واو دوم در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و یا بنقل ضمه آن بما قبل
بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم از تصرف ماند مضارع مجهول یُقتَوَی یُقتَوَیانِ یُقتَوَونَ تا آخر واو در واحد مذکر غائب
حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد سوم جا بودن ما قبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف شدی
التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه مکرر مذکور گردیده و در صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در جا هم مخاطبه
مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تُقتَوَوِینَ بر وزن تُحمَرِّینَ یای واو اخیر بسبب آمدن در زائد سوم جا و

فتح ماقبل باشد و یا بسبب تحرک انفتاح ماقبل الف گردید و الف باجتماع ساکنین بیفتاد و اصل مخاطبات تُقْتَوُوْنَ بروزن تُنْصَرْنَ بود واو
آخیر بقانون مسطور یا شد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند **نفی بلم** لَمْ یُقْتَوِ بکسر آخیر معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله
از یا که بدل واو آمده بود بسبب لم ساقط شد **امر حاضر معروف** اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ اِقْتَوِیْنَ در واحد مذکر
یای مبدله از واو بوقف افتاد در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مونث واو یا شد و بس **امر حاضر مجهول**
لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَیَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَیْ لِتُقْتَوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر
و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شد و یا بعدم علت اعلال سالم ماند **امر حاضر معروف بانون ثقیله** اِقْتَوِیَنَّ
اِقْتَوِیَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِیْنَانِّ در اِقْتَوِیَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو
و مخاطبه بکسر آن هرگاه مبدله از واو یا باجتماع ساکنین محذوف شد واو علامت جمع مذکر و یا علامت مخاطبه بالتقای ساکنین و باستغنا بسبب
دلالت ضمه ماقبل و کسره بیفتاد **امر حاضر مجهول بانون ثقیله** لِتُقْتَوَیَنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَوَیِنَّ
لِتُقْتَوَیْنَانِّ در لِتُقْتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوف میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل
نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم نیایند لهذا عوض آن یای مبدله واو را باز آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول
وضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَیِنَّ بکسر یا مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو است ساقط شد دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن و
جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و اِخْشَیِ الرَّسُوْلَ برای رفع
التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره **فائده** در اِقْتَوُنَّ واو مضموم اول است و در لِتُقْتَوَوُنَّ واو اخیر
مضموم علامت جمع **امر حاضر معروف بانون خفیفه** اِقْتَوِیَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ و در اعلال بر قیاس ثقیله
ایضاً امر حاضر معروف بانون خفیفه اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل
مفتوح بالف مثل قول امرء القیس ع قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرٰی حَبِیْبٍ وَّمَنْزِلٖ که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه
بقلب نون خفیفه ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس و یا حذف نون خفیفه و اعادهٔ واو و یای محذوفه در وقف و غیر
وقف و باقی اقسام امر و نهی با نون تاکید و بدون آن برهمین قیاس است **اسم فاعل** مُقْتَوٍ مُقْتَوِیَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِیَةٌ
مُقْتَوِیَتَانِ مُقْتَوِیَاتٌ مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون واو بقاعدهٔ یَقْتَوِیْ یا شد ضمه از آن بسبب ثقل ساقط
گردید یا باجتماع ساکنین میان او و تنوین بیفتاد و در مُقْتَوِیَانِ واو بقاعدهٔ یَقْتَوِیَانِ یا شد و در مُقْتَوُوْنَ چون واو
بسبب افتادن در حکم طرف و کسرهٔ ماقبل یا شد و ضمه یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا باجتماع
ساکنین بیفتاد و مُقْتَوِیَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِیَانِ **اسم مفعول** مُقْتَوًی مُقْتَوَیَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَیَاتٌ

مُقتَوَیَانِ مُقتَوًی در اصل مُقتَوَوٌ بود واو بقاعدهٔ یُقتَوَی مجهول چون باشد یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقتَوَوْنَ بفتح واو اول و در صیغهٔ غائبه یا الف شد و بس و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد در حالت اضافت مثل مُقتَوَاکَ و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر مُقتَوَیَانِ تثنیه مضارع مجهول و در جمع مونث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت **لفیف مقرون** الاِحْوِوَاء سیاه شدن اصلش اِحْوِوَاوٌ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اِقْتِوَاءٌ زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعف نام نشد **ماضی معروف** اِحْوَوَی اِحْوَوَیَا اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَیْنَ تا آخر اِحْوَوَی در اصل اِحْوَوَوَ بسه واو مفتوحه بقاعدهٔ اِقْتَوَی واو آخر یا شد و یا الف گشت و در تثنیه واو یا شد و بس چنانکه در اِحْوَوَیْنَ تا آخر و در جمع مذکر دو صیغه اجد اول بعد قلب واو بیا و یا بالف الف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا و در صیغهٔ بعد او و از اینجا که چون اعلال و ادغام بهم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوَوْا ادغام نگردید **فائده** اِحْوَوَّ بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده یقال اِحْوَوَّتِ الارض اِذَا اخضرّت **مضارع معلوم** یَحْوَوِی یَحْوَوِیَانِ یَحْوَوُوْنَ الخ واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف و بودن ما قبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حرکت از آن باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در یَقْتَوِی یَقْتَوِیَانِ یَقْتَوُوْنَ و وجه عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر سابق یاد باید کرد و در اینجا هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِیِیْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِیْنَ و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود **مضارع مجهول** یُحْوَوَی یُحْوَوَیَانِ یُحْوَوَوْنَ تُحْوَوَی تُحْوَوَیَانِ یُحْوَوَیْنَ تا آخر در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم واو اخیر بسبب در آمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ما قبل یا شد و یا الف و سوای این پنج صیغه و چهار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یُقْتَوَی مجهول معلوم شد و مخاطبه مخاطبات یکسان صورةً نه اصلاً چه اصل اول تُحْوَوَیِیْنَ و اصل ثانی تُحْوَوَیْنَ واو اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند **نهی** **لم** لَمْ یَحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن **امر حاضر معروف** اِحْوَوِ اِحْوَوِیَا اِحْوَوُوْا اِحْوَوِیْ اِحْوَوِیْنَ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا الخ **امر حاضر مجهول** لِتُحْوَوَ لِتُحْوَوَیَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوَیْ لِتُحْوَوَیْنَ الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مونث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید **امر معروف با نون ثقیله** اِحْوَوِیَنَّ اِحْوَوِیَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِیْنَانِّ بر قیاس اِقْتَوِیَنَّ اِقْتَوِیَانِّ اِقْتَوُنَّ الخ **امر مجهول با نون ثقیله** لِتُحْوَوَیَنَّ لِتُحْوَوَیَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِنَّ لِتُحْوَوَیْنَانِّ بر قیاس لِتُقْتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه و ثقیله و نهی بجمیع اقسام با هر دو نون تاکید و بدون آن بر امثلهٔ مذکوره قیاس کرده امثله استنباط باید کرد **اسم فاعل** مُحْوَوٍ مُحْوَوِیَانِ مُحْوَوُوْنَ بسه واو بر قیاس

مقتو مقتویان مقتوون یای مبدله از واو در واحد و جمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند

اسم مفعول مُحْوَوًى مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوْنَ تا آخر یعنی واو متوسط مثل مُقْتَوًى الخ در واحد و جمع مذکر الف مبدله از یا که بدل واو آمده بود باجتماع ساکنین محذوف شد و در غائبها لفظاً نگردید و در تثنیه یا بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد و در باقی بوجه مذکور در مُقْتَوًى الف نگشت و صیغهای مجهول و اسم مفعول بر تقدیر تعدیه بحرف جر سست

باب اِفْعِلَال خاصیت و صرف صحیح این باب گذشت **اجوف واوی** اَلْإِسْوِدَادُ سیاه شدن اِسْوَادَّ يَسْوَادُّ اِسْوِيدَادًا فهو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ اِسْوَادِدْ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِّ لَا تَسْوَادِدْ **اجوف یائی** اَلْإِزْيِيَانُ آراسته شدن اِزْيَانَّ يَزْيَانُّ اِزْيِيَانًا فهو مُزْيَانٌّ اِزْيَانَّ اِزْيَانِّ اِزْيَانِنْ لَا تَزْيَانَّ لَا تَزْيَانِّ لَا تَزْيَانِنْ هر دو مثل صحیح **لفیف مقرون** اَلْإِحْوِوَاءُ سیاه شدن در اصل اَلْإِحْوِوَاوُ بود واو اخیر بقاعده اَلْإِرْعِوَاءُ بهمزه بدل گردید **ماضی معروف** اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَيْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوَى اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم یا و فتحه ماقبل یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اِحْوَاوَيَا تثنیه واو بقاعده مذکور یا شد و یا الف نگردید ورنه بسبب حذف الف بجزم آمدن و ساکن التباس بمفرد لازم می آمد و آن بالتعلیل سست اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَوُوا بود واو لام کلمه بقانون مسطور یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین بیفتاد و همچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا که در اصل اِحْوَاوَوَتَا بود بعد یا گردیدن واو یا و یا الف و الف باجتماع ساکنین تقدیری افتاد و در اِحْوَاوَيْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکه معلوم شد و اِحْوَاوَّ و اِحْوَاوَّتْ بتشدید واو مثل اِحْوَوَّ بمعنی سبز شدن نیز آمده یقال اِحْوَاوَتِ الْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ

مضارع معلوم يَحْوَاوِي يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُونَ تَحْوَاوِي تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِينَ تا آخر يَحْوَاوِي در اصل يَحْوَاوِوُ بود واو در طرف افتاده و ماقبلش مکسور است یا شد بسبب ثقل ضمه بر یا افتاد و همچنین در تَحْوَاوِي اَحْوَاوِي نَحْوَاوِي و در باقی صیغها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر و مخاطبه افتاد و در باقیها سالم ماند و درین هم مخاطبه و مخاطبات صورةً موافق و اصلاً مخالف نیست اصل مخاطبه تَحْوَاوِيِينَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال هر دو تَحْوَاوِينَ شدند

امر حاضر معروف اِحْوَاوِ اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوِينَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسره ماقبل یا شد و یا بسبب وقف افتاد و در تثنیه و جمع مونث بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل واو یا گشت و در جمع مذکر یای مبدله از واو بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد

امر حاضر معروف با نون ثقیله اِحْوَاوِيَنَّ اِحْوَاوِيَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِيَانِّ اِحْوَاوِينَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در تثنیه و جمع مونث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل باجتماع ساکنین

محذوف شد **اسم فاعل** محواو محواویان محواوون محواویة محواویتان محواویات محواو در اصل محواوو بود واو اخیر بافتادن در طرف وکسر ماقبل یا شد و بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در جمع مذکر واو بجهت بودن در حکم طرف وکسرهٔ ماقبل یا شد و بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین بیفتاد ساقط گردید و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آید **ماضی مجهول** احوووی احوویا احووووا احووویت احووویتا احووویّن تا آخر احووی را از احواوو بنا نمودند هرگاه اول و ثالث را ضمه دادند و ماقبل اخیر را کسره الف بضمه ماقبل واو شد احووو بچار واو بروزن احمورّ شد و واو اخیر لقانون مذکور در مضارع معروف یا شد احووی گردید و این یا از جمع مذکر بعد نقل حرکتش بماقبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و در احووی و نظائر او ادغام نشد زیرا که متجانس اول بدل الف آمده **مضارع مجهول** یحواوی یحواویان یحواوون تحواوی تحواویان یحواوین اصل یحواوی یحواوو بود بقاعدهٔ احواوی ماضی معروف واو یا شد و یا الف از هر دو جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تحواوین بروزن تحمارّین و مخاطبات تحواوون بروزن تحمارّن **امر مجهول** لیحواو لیحواویا لیحواووا لتحواوی لتحواوین در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت **امر مجهول با نون ثقیله** لیحواوینّ لیحواویانّ لیحواونّ لتحواونّ لتحواوینانّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون مذکور سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا بیکه بدلش الف آمده بود ظهور نمود و در جمع مذکر برای رفع اجتماع ساکنین واو و علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره **امر حاضر با نون خفیفه** احواوین احواون احواون بقیاس ثقیله چنانکه مذکور شد ایضا **امر حاضر معروف با نون خفیفه** احواویا احواووا احواوی بقلب نون بالف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون و اعادهٔ واو و یا چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام و نهی بر همین قیاس است امثله آن استخراج باید کرد **اسم مفعول** محواوی محواویان محواوون محواواة محواویتان محواویات واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن در زاید بر سوم جا و فتحه ماقبل یا شد و یا در واحد جمع مذکر و غائبه بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و در اولین

یا باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم

ماند فقط

باب فَعْلَلَةٌ دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجاً فهو مُدَحْرِجٌ ومُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ

لا تُدَحْرِجْ باب تَفَعْلُل واين باب مزيد فيه رباعى ست ودر ماضى وى يك

حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ

تَدَحْرَجْ لا تَتَدَحْرَجْ باب اِفْعِنْلال اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَاماً فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاك

مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لا تَحْرَنْجِمْ باب اِفْعِلّال اِقْشَعَرَّ موى بر تن برخاستن

اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَاراً فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ لا تَقْشَعِرَّ

لا تَقْشَعِرِّ لا تَقْشَعْرِرْ اين دو باب مزيد فيه رباعى ست كه در وى همزه وصل در آيد و

دو حرف در ماضى زائده است فصل بدانكه اِفْعِنْلال در ثلاثى مزيد فيه آمده است

الا اِقْعَنْسَسَ واپس شدن وسخت شدن اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاساً

حرف الحاق سين است و اِفْعَوَّال نيز آمده است اِجْلَوَّذَ شتاب رفتن

اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذاً و اِفْعِيعَال نيز آمده است اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَاباً

و اِفْعِنْلاء نيز آمده است چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِى اِسْلِنْقَاءً فصل بدانكه

بجهت همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در

درج کلام ساقط شود همچنین همزهای دیگر که در اول مصدر ها و امر های این بابها باشد

الا همزه باب افعال که همزه وی قطعی است ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر

و نه در ماضی و نه در امر **فصل** بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب

بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم

ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گویند

مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن تا

مذهوب بی بدانکه الف مفاعلة و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی

گرداند چون سامرته و ساترته و خرج زید و استخرجته

قطعه تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب قدس سره

سید السادات زین الحق والدین آنکه بود — میر اهل علم و فن سید شریف نکته دان

چارشنبه ششم از ماه ربیع آخر که او — کرد گلگشت ربیع اول باغ جنان

چونکه بود او سرور اقران فن ... — سرور اقران آمده تاریخش از آن

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان فرخی اقتران کتاب مستطاب علامه زین الدین جرجانی مسمی به صرف میر که در علم صرف بغایت مفید صغیر و کبیر است حسب اجازه حافظ محمد ابو سعید خان صاحب مالک مطبع نظامی ... باهتمام ... در مطبع مجتبائی واقع دهلی طبع گردید